

گفت‌وگوی منتشر‌نشده «جوان» با مر حومه پروین آزادبری مادر شهید صابر بابا

امیدوارم شفاعتش شامل حال ما هم بشود

■ **صغری خیل فرهنگ**

همراه با چند نفر از دوستان راهی خانه شهید صابر بابا در استان البرز شدیم تا این دیدار بهانه هم‌صحبتی با خانواده این شهید را بر ایمان فراهم کند. رفتیم و پستی درددل‌های مادرانه پروین آزادبری نشستیم. نشستن کنار مادران شهید و مرور خاطرات آنها سعادتی است که گهگاهی نصیبمان می‌شود. مجالی که شاید روزی با از دست دادن تنها یادگاران شهید دیگر به دست نیاید اما تنها چند روز بعد از همراهی با خانواده شهید صابر بابا خبری ناگوار کام‌مان را تلخ کرد. خبر این بود: پروین آزادبری مادر دو جانباز و شهید صابر بابا به فرزند شهیدش پیوست. تلخی خبر یک طرف اما از طرفی، خدا را شاکر بودم که قبل از این که مادر شهید از دست برود، فرصتی پیش آمد تا پای حرف‌هایش بنشینم. حرف‌هایی که تا همیشه در تاریخ دفاع مقدس خواهد ماند و در سینه مادرانه‌اش حبس نشد. گزارشی که پیش رو دارید روایت آخرین مصاحبه مادر شهید صابر بابا با روزنامه «جوان» است. گزارشی که بعد از وفات مادر با گفت‌وگو با پوران، خواهر و بهادر بابا برادر شهید و احمد قاسمی هم‌رزم شهید صابر بابا تکمیل شد.

پروین آزادبری، مادر شهید

یک شهید و دو جانباز

من پنج پسر و پنج دختر دارم. پندر بچه‌ها حاج‌محمد بابا با من نسبت فامیلی داشت و پسر خاله من بود. زندگی‌مان را هم از خانهای در جاده چالوس آغاز کردیم. خداوند، صابر را که سومین فرزندم بود به من داد. فرزندمان یکی بعد از دیگری در زمان انقلاب فعالیت می کردند و در نهایت بعد از آغاز رسمی جنگ تحصیلی چهار پسرمر راهی میدان نبرد شدند و سهم‌خانه‌ماز جبهه و جنگ دو جانباز به نام‌های ایرج و بهادر و یک شهید به نام صابر شد. صابر شهید خانه من نمونه کامل همه فرزندانش بود. در زمان انقلاب بارها به دست ساواک گرفتار شد اما راهایی پیدا کرد و توانست طعم پیروزی انقلاب را بچشد. صابر کارگر شرکت سایپا بود که با آغاز جنگ همه چیز را رها کرد و راهی میدان شد. اولین روزمنده خانمام را با نگرانی بدرقه کردم. زمان خداحافظی گفت مادر جان! اگر شهید شد پیش چشم دشمن گریه نکن، نکند دشمن شاد شود.

■ **ساک وصیتنامه**

رفت و خودش را به منطقه عملیاتی کربلای ۵ رساند. غواصی کربلای ۵ در ۲۰ بهمن ۱۳۶۵ آسمانی شد اما این روایتی که برایتان تعریف می‌کنم نشان می‌دهد که شهید زنده‌اند. بعد از شهادتش فرامنده‌شان ساک صابر را به‌خانه ما آورد. من ناراحتی قلبیی دارم، بچه‌ها برای اینکه حال من را رعایت کنند، ساک را به داخل زیرزمین برده بودند. شب خواب صابر را دیدم که با ناراحتی به من گفت چرا ساک را بر دایره‌های پایین؟ ساک را بالا بیاورید. من از خواب بیدار شدم و جریان را به بچه‌ها گفتم، آنها هم اعتراف کردند که نمی‌خواستند من را ناراحت کنند. ساک را که بالا آوردم، دیدم وصیتنامه‌اش درون ساک است؛ وصیتنامه‌ای برای همه اعضای خانواده. این روزهای دلتنگی و بی‌تابی به یادش می‌افتم و امیدوارم شفاعتش شامل حال ما هم بشود.

■ **مرخصی اجباری**

صابر اهل مرخصی آمدن نبود. در مدت چهار، پنج سالی که در جبهه حضور داشت کم به مرخصی می‌آمد آن هم زمانی که مجروح نبود و دوران بهبودی‌اش را می‌گذراند. گویی مرخصی‌هایش

هم اجباری شده بود. آن روزها هم به سه روز نرسیده، خودش راهی می‌شد.

■ **نامه برگشتی**

خانه ما نیمه‌کاره بود. صابر طبقه بالا را خیلی زود جمع و جور کرد و ساخت تا خودش را به طلایه‌داران عملیات کربلای ۵ برساند. آخرین نامه را که برایش نوشتیم و فرستادیم برگشت خورد. گویی قبل از رسیدن نامه پسرمر شهد شهادت را چشیده است. گاهی وقت‌ها که به صابر می‌گفتم ترو و... می‌گفت مادر اگر من نروم، آن دیگری نرود پس چه کسی قرار است برود؟

■ **احمد قاسمی، فرامنده شهید بابا**

■ **پیک گروهان**

من در گروهان الحدید حضور داشتم که با آمدن نیروهای جدید، صابر بابا به کاروان ما اضافه شد. من مسئول گروهان بودم و یکی از مواردی که باید دقت می‌کردم توان جسمی و روحی بچه‌ها بود. وقتی صابر را دیدم متوجه توان جسمی و روحیه بسیار خوب ایشان با آن سن کمش شدم. همین مسئولیت پیک گروهان را به صابر واگذار کردم. ایشان جوان قوی، زیرک و باهوشی بود. ایشان از نظر تقوایسپار قوی بودند و حتی در آن بحیوحه جنگ و زیر آتش دشمن نماز اول وقت خودشان را به جامی آورد. خوب به یاد دارم قبل از خواندن نماز از فرمانده‌اش اجازه می‌گرفت که اگر نیازی به حضور ایشان نیست، برود و یک دل سیر با خدای خودش درددل کند.

■ **غواص متبحر**

صابر غواص متبحری بود که در تمام تمرینات غواصی مقاومت بالایی از خود نشان داد. من ایشان را کنار خودم نگه می‌داشتم و این باعث ایجاد دل‌بستگی عجیبی بین ما شده بود. من جذب رفتار و کردار صابر شده بودم. روز عملیات کربلای ۵ ما در سستونی در حال حرکت بودیم. بعد قرار شد حسب نیاز و شرایط منطقه از داخل آب حرکت کرده و پیشروی کنیم، ستون وارد آب شد. در مسیر حرکت بودیم که با بیسیم به ما اطلاع دادند که عملیات با تأخیر انجام می‌شود. من به صابر گفتم به بقیه بچه‌ها هم اطلاع بدهید و ایشان هم این کار را کردند و کل گروهان متوجه تأخیر در اجرای عملیات شدند. وقتی علت تأخیر و توقف عملیات را جواشدم، گفتند در منطقه‌ای که ما در حال پیشروی بودیم مین‌های انفجاری معلق وجود داشت که ابتدا باید آنها را خنثی

می کردند و بعد وارد آب می‌شدیم و گرنه تلفات بسیار زیادی را متحمل می‌شدیم. چند روز بعد مین‌ها خنثی شد و ما حرکت کردیم و به مواضع مورد نظر رسیدیم. دشمن پیشروی را آغاز کرده بود اما خبر نداشت که ما هم در حال پیشروی به سمت مواضع آنها هستیم. از طرفی تا زمانی که رمز عملیات گفته نشده بود ما باید پنهانی به سمت سنگرهای دشمن می‌رفتیم. در مسیر سمت راست ما، بچه‌های گروهان دیگر در حال مبارزه بودند که تیره‌هایی هم به سمت ما می‌آمد، که چند تا از بچه‌ها زخمی و چند نفری شهید شدند.

■ **شلیک کور کورانه**

در روند اجرای عملیات و پیشروی، ما به نقطه‌ای رسیدیم که در آن آبگیر خیلی بزرگی بود. ما به چند دسته تقسیم شدیم؛ دسته یک وارد آب شد بعد هم دسته ۲، دسته ۳ و دسته ما که باید دقت می‌کردم توان جسمی و روحی بچه‌ها و بیسیم‌چی‌ها هم وارد آب شدند. دسته یک را فرستادیم برای شناسایی سنگرهای دشمن و منهدم کردن آنها. صابیر به من گفت من هم می‌خواهم. بعد این دسته بروم ولی من نمی‌خواستم از من دور باشد و لازم هم نبود اما خودش دوست داشت در صحنه اصلی مبارزه باشد. شرایطی پیش آمد که دسته ما به سه دسته تقسیم شد و به دسته‌های دیگر تزیق شد. دسته اول موفق به تصرف کمین یک و باقی دسته‌ها موظف به تصرف کمین‌های ۲ و ۳ شدند اما بچه‌های دسته ۲ موفق نشدند و من به همراه مهاجرین که اقا صابر هم جزو آنها بود برای فتح کمین ۲ رفتیم و هدایت دسته ۳ را به مهاجرانی سپردم. شب دشمنم کور کورانه به داخل کانال شلیک می‌کرد. سمت چپ‌ما کمینگاه بود که ما از آن اطلاع نداشتیم، و به‌رویی‌مان هم یک نعل اسبی



✚ صابر شهید بابا نفر اول سمت راست



دیگران مسعود بابا و نظر بابا که بعدها به فیض شهادت نائل شدند فعالیت انقلابی داشت و با هم به تهران رفتند و رساله حضرت امام(ره) را به کرج آوردند که صابر در حال توزیع رساله در مسجد جامع توسط عوامل شاه دستگیر و در شهربانی زندانی شد اما در بحبوحه انقلاب بعد از حمله مردم به شهربانی صابر آزاد شد. خوب به یاد دارم که گهگاهی با اسلحه به خانه می‌آمد و بعد از فرمان امام که فرموند اسلحه‌ها را تحویل دهید ایشان اسلحه‌شان را تحویل دادند.

■ **روزمنده تیپ فرات**

صابر در ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ هم برای استقبال از امام به فرودگاه رفت. شهید صابر خدمت سربازی‌اش را در ارتش سپری کرد. بعد از اتمام خدمت سربازی در جنگ تحصیلی بار دیگر داوطلبانه و بسیجی‌وار راهی میدان جهاد شد. اولین بار به عنوان بسیجی از طرف شرکت سایبا اعزام شد به همراه شهید رضاقلی تاج‌الدینی که از اقوام بود. همه دوستان و آشنایان برای بدرقه‌شان آمده بودند. صابر ابتدا در گردان زهیر بود بعد در تیپ فرات وارد عمل شد. تیپ فرات تیپ غواصان و سکانداران بود.

■ **غواص گروهان الحدید**

در عملیات والفجر ۸ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش جانباز شد و در مدت درمان در بیمارستان کسی از ایشان اطلاع نداشت. بعدها به خاطر بروز سر دردهای شدید متوجه مجروحیتش شدیم. صابر در اعزام بعدی راهی گردان آبی – خاکی حضرت زینب (س) می‌شود شده بود. من مجروح شده و به عقب آمدم برای همین پیکر بچه‌ها تا ۲۵ روز آنجا ماند. عراقی‌ها در دریاچه ماهی موانع زیادی در آب گذاشته بودند که لباس و اسلحه بچه‌ها به مواضع داخل آب گیر می‌کند و در سربانی آب می‌ماند. شهید مهاجرانی و شهید صدقی در داخل آب گیر کرده بودند که صابر برای نجات آنها می‌رود و همان‌جا عراقی‌ها ایشان را هم مورد هدف قرار می‌دهند و همان‌جا داخل آب کنار دوستانش می‌افتد که هر سه‌شان دست همدگر را می‌گیرند تا از هم جدا نشوند و هر سه تا هم شهید می‌شوند. بعد از عملیات حاج‌القادسی – که جانشین گردان بود – و معاونش برای تجسس پیکر شهیدا به منطقه می‌روند. مدتی بعد از پیگیری هنگام غروب برای استراحت در کناری می‌نشینند و در همان حال یک ترکش خیلی بزرگ را از زیر گل و لای بیرون می‌کشند که ناگهان خون بیرون می‌زند، گویی ترکش در بدن یکی از شهدا بوده است و اینگونه پیکر سه شهید بزرگوار مهاجرانی، صدقی و صابر تفحص و به معراج شهدا منتقل می‌شود.

■ **بهادر بابا، برادر شهید**

■ **زندانی سیاسی**

برادرمان صابر در بحبوحه انقلاب فعالیت سیاسی زیادی داشت. صابر به همراه دو پسر عموی در میان بستگان و آشنایان، صابر زبازد بود. همه دوستش داشتند. با اینکه خودش دستفروشی می‌کرد اما دستگیر نیازمندان و افراد کم‌توان فامیل و آشنایان بود. از همر زمان شهید شنیدم که صابر فردی شجاع و تترس بود. در میدان نبرد خیلی شجاعانه پیشروی می‌کرد. در کربلای ۵ هم جزو غواصان خط‌شکن بود. زمان شهادت صابر، مادر باردار بود. فشار روحی که مادر تحمل کرد باعث شد خواهران یاسمن با وضعیت جسمی یعنی سندروم دان به دنیا بیاید و مادر بعد از شهادت صابر با این نوزاد سر گرم باشد تا این دهه بی خدایی، باعث شود غصه دوری و دلتنگی شهید کمتر به سراغش بیاید. وقتی برادرم بهادر مجروح و در بیمارستان بستری شد مادر همیشه کنار ایشان بود و در این مسیر تا بهبودی برادرم سختی زیادی کشید. آن زمان مادر باردار هم بود.

طراح:علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۱۶۸

از راست به چپ

۱- شهیری در مازندران -هر آنکه به صورت عمیق و جدی فکر می کند■ ۲- عایق پشت بام- لبریز ۳- باران اندک - شهر تیم اینتر- آرایش ■ ۴- درجای در رشته‌های رزمی- حالت کلی فرد-فیل فسیل شده ■ ۵- بچه چهارپایان -کنایه از فرد بلندقد بدقواره- سایت اینترنتی ■ ۶- کشش چرمی ساده- شیرو اول زانو- دیدن اجرام آسمانی -حریم نشده ■ ۷- مساوی -دوازده ماه-برگه نتایج دانش آموزان ■ ۸- کیسه صابون -راه وروش -دکان کوچک ■ ۹- شیمی دان-نارس -اندام راه روی ■ ۱۰- مو- بردگی- اثر پیری در چهره- شهر نزدیک اردبیل ■ ۱۱- زین و برگ اسب- رمزینه- کارگر ■ ۱۲- عابر و رهرو- جد- گودال ■ ۱۳- از آلات موسیقی ضربی -شهر شیشه‌گران آلمان- نوعی ماست خوشمزه -چه کسی■ ۱۴- جمیع لوازم نوزاد- نوعی راکت انداز ساخت روسیه ■ ۱۵- مهم ترین رسانه خانگی- از توابع کرج

از بالا به پایین

۱- کنایه از فرد بلند پایه- خدمتگزار ■ ۲- سلاح زنبر- سوغات گجرات- ماده فتوسنتز ■ ۳- نشستن در گوشه‌ای و فرو رفتن در افکار خود- عقاب سیاه- از خودروهای چینی در بازار ایران طرف ■ ۴- آتش ستنی و خوشمزه تبریز- تفره- دیرینه و کهن ■ ۵- از سران معدوم رژیم صهیونیستی- سازمان تپهکاری ایتالیا- تاکون ■ ۶- نی نازک- عقاب سیاه- حیوان نجیب- زمان زود گذر ■ ۷- نوعی قلم- مضطرب- شماری فرنگی ■ ۸- دودمان- اسب سرخ مایل به سیاه- عدد ■ ۹- فرار حیوانات- چپاول- پرندهای خوش آواز با تاجی کوچک بالای سرش ■ ۱۰- سیم مثبت برق- کاغ- قریب- فرزند نوح ■ ۱۱- دردناک- مروراید دهان- بوز پلنگ ■ ۱۲- رفیق بد- خوردن- آنچه به شرط باز گردادن گرفته شود ■ ۱۳- خون- نوعی جامه ابریشمی- مورچه- دوستی ■ ۱۴- مراسمی که به احترام و به پاس خدمات کسی برگزار می کنند- باطری- جذب- ■ ۱۵- بی نظمی - هنرپیشه‌های فیلم محمد رسول الله



روزنامه جوان | شماره ۵۱۶۸

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز بهادر بابا

اعزام به جبهه با نامه یک شهید

کربلای یک به سختی مهران را آزاد کردند. حتی بعد از عملیات هم بچه‌ها مرخصی نرفتند و برگشتند و با همه سختی و خستگی مهران رانگه داشتند.

■ **جانبازی و مجروحیت شما مربوط به همین عملیات است؟**

بله، از طرف فرماندهی لشکر ۲۷ قرار شد گردان شهادت به مشهد اعزام شود. ما مشغول و مهیای رفتن شدیم که سفر مشهد لغو شد و نیروهای جدیدی به گردان ما اضافه شده و ما را مستقیم به خط پادفندی مهران که از خود عملیات سخت‌تر بود، اعزام کردند. آتش زیادی از سمت عراقی‌ها می‌آمد به خاطر آتش سنگین، گردان شهادت، پنج، شش کیلومتر عقب آمد که آنجا هم در تیرسر خمپاره دشمن بود که چند روز بعد من بر اثر اصابت ترکش خمپاره ۶۰ مجروح شدم و به درمانگاه صحرایی در ایلام و بعد به بیمارستان باختران اعزام شدم. بعد از مجروحیت، من و مجروحان دیگر را با اتوبوسی که صندلی نداشت به بیمارستان صحرایی ایلام بردند. ۵۰، ۴۰ مجروح بدحال در اتوبوس بودیم.

شرایط خیلی سخت و بدی بود. من که تر کشی به لگن، پا، دست و کتفم اصابت کرده بود واقعا اذیت شدم. اوضاع باقی مجروح‌ها از من هم بدتر بود. از ایلام به بیمارستان باختران و از آنجا هم به بیمارستان آیت‌الله گلپایگانی قم اعزام شدم و در آنجا بستری شدم.

■ **خانواده چطور در جریان مجروحیت شما قرار گرفت؟**

خانواده ۴۵ روز از من بی‌خبر بودند. صابر و یکی از



✚ جانباز بهادر بابا در زمان دفاع مقدس

دوستانش دنبال من می‌گشتند و فکر می‌کردند مفقود شده‌ام. از آن طرف در بیمارستان قم نتوانستند ترکشی را که در لگنم بود خارج کنند و بعد با محل کار پدرم تماس گرفتند و صابر به قم آمد و بعد از آن هم یک اتوبوس از بستگان به قم برای عیادت آمدند و من را هم با همان اتوبوس به بیمارستان شهید مدنی کرج آوردند. بعد از یک ماه بستری، ترکش را بعد از چند نوبت عمل از بدنم خارج کردند. خوب به یاد دارم آقای دکتر بابایی زحمت زیادی کشید تا توانست ترکش را از بدنم خارج کند چرا که احتمال قطع نخاع شدنم وجود داشت. بعد از شهادت صابر در عملیات کربلای ۵ تا بی‌تابی‌های مادر و خانواده به جبهه نرفتم تا اینکه در سال ۱۳۶۶ مجدداً به منطقه اعزام شدم و تا پایان جنگ در جبهه بودم.

■ **وقتی آن روزها را مرور می‌کنید بیشتر از هر چیزی دلتنگ چه می‌شوید؟**

هیچ وقت آن روزها را فراموش نمی‌کنم، واقعاً باصفا بود و غیر از بحث ایثار و فداکاری رزمنده‌ها جو معنوی فوق‌العاده‌ای بین بچه‌ها حاکم بود. حال و هوای عجیبی که الان واقعاً نمی‌شود آن زمان‌ها را برای لحظه‌ای خلق کرد. هر کس می‌آمد با هر اخلاقی و منش و اعتقادی در آنجا تغییر می‌کرد. روزهای قشنگ و به یادماندی که هرگز از یاد و خاطرم‌ان بیرون نمی‌رود.

				۹	۵
			۳		
			۶		۷
				۴	
			۸		
			۷		
			۸		۷
			۱		۶
					۱
					۲

۸	۷	۷	۷	۵	۵	۸	۱	۸	۱
۸	۵	۵	۷	۷	۵	۷	۵	۵	۸
۸	۵	۵	۷	۷	۵	۷	۵	۵	۸
۷	۷	۷	۵	۵	۷	۷	۵	۵	۸
۱	۵	۸	۷	۷	۵	۷	۵	۵	۸
۵	۵	۷	۷	۵	۷	۷	۵	۵	۸
۷	۷	۷	۵	۵	۷	۷	۵	۵	۸
۵	۵	۷	۷	۵	۷	۷	۵	۵	۸
۵	۵	۷	۷	۵	۷	۷	۵	۵	۸
۵	۵	۷	۷	۵	۷	۷	۵	۵	۸

■ **پاسخ جدول شماره ۵۱۶۷**

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲	۲
۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳	۳
۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴	۴
۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵	۵
۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶	۶
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷	۷
۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸	۸
۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹	۹
۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰	۱۰
۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳	۱۳
۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴	۱۴
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

جدول کلمات متقاطع

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کار روند.